

هروقت کارم داشتی سوت بزنی

داشتن و نداشتن: قصه همینگوی، فیلم هاکس

■ حمیدرضا صدر

به همکاریانش تلفن بزنند و دستور آزادی ادی را بدهند. او رنارد و دستیارش را به طرفداران دوگلی تحویل می‌دهد و همراه مری و ادی بندر را ترک می‌کند.

تفاوت‌های فیلم و کتاب

زمان و مکان

اگر فیلم‌های هالیوودی دهه ۱۹۳۰ واکنشی بودند به رکود اقتصادی آمریکا در این دوران - آن موزیکال‌های رؤیاپرداز، آن فیلم‌های گنگستری خشن - فیلم‌های دهه ۱۹۴۰ تحت تأثیر حوادث جنگ دوم جهانی (۱۹۳۹-۱۹۴۵) بودند. هالیوود به مضمون مبارزه با نازیسم - و در شکل کلی‌تر، فاشیسم - روی آورده بود، و طبعاً نقش آمریکا در کمک به اروپای تحت هجوم را بزرگ و برجسته می‌کرد. «اداره اطلاعات جنگ آمریکا» به توزیع فیلم‌هایی که حضور آمریکایی‌ها را در این قاب‌نیت و سرنوشت‌ساز نشان می‌دادند، کمک می‌کرد. داشتن و نداشتن در سال ۱۹۴۴، در اوج حضور آمریکایی‌ها در اروپا ساخته شد و مضمون میهن‌پرستی و مبارزه با نازی‌ها را از صافی حضور کارساز آن‌ها گذراند.

در زمان و مکان وقایع فیلم در مقایسه با کتاب دو تغییر اساسی حادث شد. حوادث کتاب که در دهه ۱۹۳۰ و سال‌های بحران اقتصادی آمریکا اتفاق می‌افتاد، به یک دهه بعد و روزهایی که نازی‌ها به تازگی فرانسه را تصرف کرده‌اند، انتقال یافت و وقایع قصه به جای کی‌وست، فلوریدا و کوبا، به مارتینیک منتقل شد. به این ترتیب هری مورگان قصه که زائیده شرایط نابه‌سامان اقتصادی آمریکا بود و در سراسر کتاب لحن نیش‌دارش رانسیست به دولت آمریکا حفظ می‌کرد به مرد آزاده‌ای بدل شد که سرانجام به مبارزه با نازی‌ها می‌پرداخت. هامفری

هری مورگان، در یکی از جزایر مارتینیک پس از اشغال فرانسه توسط نازی‌ها با اجاره فایق کوچکش به میلیونرهایی شیفته ماهیگیری روزگار می‌گذراند. او پس از بازگشت از یک سفر کوتاه با مشتری آمریکایی‌اش به نام جانسن، با ژرار، صاحب هتل و طرفدار دوگلی و ضدنازی‌ها، ملاقات می‌کند و ژرار از او می‌خواهد چند مبارز سیاسی علیه نازی‌ها را به صورت قاچاق به مقصدی برساند. اما مورگان می‌گوید آدم سیاسی نیست و این کار را نمی‌کند. مری، یک زن جوان آمریکایی، که از ترنیداد به آمریکا می‌رود وارد هتل می‌شود. او و مورگان به هم علاقه‌مند می‌شوند. وقتی مورگان برای گرفتن دستمزدش نزد جانسن می‌رود، با هجوم پلیس ویشی (طرفدار نازی‌ها) جانسن کشته می‌شود و پلیس هم پول‌های مورگان را با خود می‌برد. مورگان برای تهیه پول سفر مری حاضر می‌شود پروژه حمل افراد سیاسی به صورت قاچاق را بپذیرد و پیش از رفتن بلیت هواپیمای مری را به او می‌دهد. او در سفرش پل دوبرساک رهبر نهضت مقاومت علیه نازی‌ها و همسرش را سوار قایقش می‌کند. پلیس ویشی وسط دریا به قایق حمله می‌کند و دوبرساک با گلوله زخمی می‌شود. آن‌ها به هتل ژرار برمی‌گردند و مورگان درمی‌یابد مری حاضر نشده او را ترک کند و در هتل مانده. مورگان پس از در آوردن گلوله از بازوی دوبرساک می‌خواهد با مری و ادی - همراه مسن و میخوارهاش - از آنجا برود اما کاپیتان رنارد و همراهانش از او بازجویی می‌کنند، و مورگان درمی‌یابد رنارد، ادی را به جایی برده تا به کمک الکل، از او به اطلاعاتی در مورد مورگان و همراهانش دست یابند. مورگان خشمگین می‌شود و با تیانچه‌اش به کاپیتان رنارد و دستیارش حمله می‌کند. او رنارد را مجبور می‌کند

داشتن و نداشتن با هر معیاری در سایه کازابلانکا ساخته میکل کورتیز شکل گرفت. ساختمان هتل داشتن و نداشتن به عنوان محور برخوردها شبیه کافه ریک در کازابلانکا بود. جایی که همه در آن باهم برخورد می کردند، و همه چیز از تفریح، عشق و پول گرفته تا دسیسه، دروغ و جنایت در آن جاری بود.

بوگارت نماینده آمریکایی بود که سرانجام به جنگ می پیوست و به اروپایی ها کمک می کرد. او نمادی از آمریکایی خونسردی بود که سرانجام دست اروپای نیازمند را می گرفت و فرشته نجات بخش می شد.

به همین دلیل از کارافتادگی یکی از دست های هری مورگان هم نادیده گرفته شد. ستاره های عصر طلایی هالیوود معمولاً نقش قهرمان یک دست را بازی نمی کردند. او نه تنها معلول نبود، بلکه کاپیتان قابل بود که در لحظه کلیدی تپانچه اش را علیه دشمنانش بیرون می کشید. او آن قدر باصلاحت بود که طی مأموریت مرگبار شبانه سکان قایق را به دست بگیرد و با فراغ بال سوت بزند، و چنان حرفه ای که گلوله فرورفته در شانه مبارز سیاسی را در آورد و زخم او را مرهم ببخشد. همه این وجوه به مدد تغییر زمان و مکان وقایع، زمینه را برای درامی از نوع هاکس مهیا کرد.

مورگان و مری / بوگارت و باکال

معمولاً در فیلم هایی با حضور ستاره ای معروف - خصوصاً در عصر طلایی هالیوود دهه ۱۹۴۰ - به خود ستاره ها نگاه می کنیم، تا نقش هایی که به عهده دارند. داشتن و نداشتن نه به مورگان و مری قصه همینگوی، بلکه به هامفری بوگارت و لورن باکال استودیوی وارنر تعلق داشت. فیلم حول این زوج شکل گرفت و اکثر لحظاتی که از فیلم در ذهن مان لا نه کرده از سر به سرگذاشتن دونفره شان نشأت می گیرد. بوگارت چهل و پنج ساله در اوج بود و چند سالی بود که نقش شخصیت مرد تلخ اندیش احساساتی اش را به کمال رسانده بود. باکال نوزده ساله اعتماد به نفس و طنزی داشت که توازن رابطه اش را با اسطوره بوگارت حفظ می کرد. زوج بوگارت / باکال داشتن و نداشتن یکی از ترکیب های جادویی هالیوود خوانده شد. هم ردیف ترکیب اسپنسر ترسی و کاترین هپبرن، و کلارک گیبل و ویوین لی. آن ها سال بعد در خواب بزرگ بازم ساخته هاکس کنار یکدیگر قرار گرفتند و سپس در گذرگاه تاریخ (۱۹۴۷) و کی لارگو (۱۹۴۸) همبازی شدند.

دامنه مرادۀ خصوصی طوفانی بوگارت و باکال در داشتن و نداشتن مشابه چیزی که در فیلم می دیدیم، ادامه می یافت. بوگارت همسر سومش را طلاق

می داد و یازده روز پس از آن با باکال ازدواج می کرد. عروس نوزده ساله برای او بچه ای می آورد و تازمان مرگ بوگارت در ۱۹۵۷ کنارش می ماند. باکال خاکستر جسد بوگارت را در شیشه ای می کرد و سوتش را که بوگارت به یاد جمله معروفش در داشتن و نداشتن (هروقت کارم داشتی سوت بزنی) به او داده بود، بدان می آویخت!

در لورن باکال جوان تناسبی با توصیف همینگوی از مری نمی یافتیم. مری، این بدکارۀ سابق فاصله گرفته از روزهای جوانی چند شکم بچه زاینده بود و بی تردید با باکال نوزده ساله که طراحان لباس استودیو برای به رخ کشیدن طراوت و جوانی اش، لباس های به شدت چسبانی برایش دوخته بودند، تشابهی نداشت. هاکس حتی از تغییر نام مری هم ابایی نکرد، و بوگارت چندبار او را در فیلم اسلیم (Slim، ترکه ای) صدا کرد. هاکس نیز همسرش را به همین نام صدا می کرد. و انتخاب باکال برای نقش مری پیشنهاد همسر هاکس بود که عکس دختر شیطان ترکه ای را روی جلد یکی از مجلات زنانه دیده بود.

باکال به سان فرشته بی پناهی بود که طی سفر نیمه کاره ای به بوگارت برمی خورد، به هم دل می دادند و سپس راه پرخطر را سرخوشانه کنار هم طی می کردند. بنابراین از مایه ازدواج مورگان و مری و چند بچه شان در قصه چیزی به جای نماند، و این نکته که برای حفظ سرپناه شان به زندگی مشترک تن داده اند، از کف رفت. در حقیقت از ملال و نکبت زندگی مورگان و مری به طراوت زوج های هاکس و موش و گرگ به بازی های شان رسیدیم. باکال آمیزه ای از هوش و دلربایی، معصومیت و ریا، و همین طور غرور و درک جایگاه ضعیف خویش بود. مثل زنان هاکس اهل عمل بود، و خیلی زود در آن هتل کاری به عنوان آوازخوان کنار مرد بیانیست به دست آورد، و از آن جاکه کلام قوی بخشی از ویژگی زنان هاکس است، معروف ترین جمله فیلم (هر وقت کارم داشتی سوت بزنی، می دونی که چطور سوت بزنی، بیاتو بداز روهم و فوت کن) نیز به او تعلق گرفت، نه همینگوی!

مورگان در قصه همینگوی به مری علاقه داشت، و فصل گفت و گوی آن ها در اتاق خواب نمایانگر این کشش بود، اما به بچه ها اعتنایی نمی کرد. او پر از خودبینی بود و شاید فقط در لحظات پیش از مرگ درمی یافت که تکروری اش چه بلاهایی سرش آورده. گفت و گوی درونی مری در صفحات آخر کتاب، پس از مرگ مورگان بسیار تأثیر گذار بود و ما را با پایان غم افزایی رها می کرد. اما قهرمان هاکس نه تنها خوب را از بد می شناخت و برخلاف ظاهرش به همه توجه می کرد، بلکه در انتهای فیلم می رفت تا با زن، آینده جدیدی را آغاز کند. به همین دلیل تراژدی جاری در قصه همینگوی، مبارزه بی ثمر مردی علیه قانون و مناسبات اقتصادی که سرانجام

به مرگ او منجر می شود، و حکایت زنی تنها در آستانۀ سالمندی، یکسره محو شد.

مورگان و ادی / بوگارت و برنان

مورگان جایی در کتاب تصمیم می گیرد دستیارش ادی را، که از فعالیت های غیرقانونی او - بردن چند چینی به آمریکا - خبر دارد، بکشد. جمله های ملتسانۀ ادی خطاب به مورگان تکان دهنده است: «... من آدم خوبی ام هری. منو بارها آزمایش کردی و می دونی آدم خوبی ام.»

سپس هری با خود می گفت «... ایستادم و نگاهش کردم. برایش متأسف بودم... لعنتی، می دونستم مرد خوبی.»

ادی را نمی کشت، ولی نه برای احساساتی شدن، بلکه به این دلیل که بیم داشت پلیس فلوریدا مجش را باز کند و او را به بند بکشد. اما رابطه بوگارت و والتر برنان مبتنی بر رفاقتی عمیق و درکی متقابل بود. بوگارت همراه پیرش را دوست داشت و بادیده احترام به او می نگریست. گفت و گوی مشتری آمریکایی و بوگارت در صحنه های اولیه تکلیف ما با این پیوند مردانه کاملاً هاکسی را روشن می کرد. مرد آمریکایی: اون دائم الخمر به چه درد تو می خوره؟

مورگان: بیش از این که دائم الخمر بشه نظیر نداشت. مرد آمریکایی: برای چی اونو تر و خشک می کنی؟ مورگان: برعکس، اون که منو تر و خشک می کنه.

وقتی هم که بوگارت به گوش برنان سیلی می زند، برای نجات جان اوست که از مأموریت پر مخاطره بوگارت خیر ندارد. نگاه سرشار از محبت هاکس به والتر برنان - که در گروهیان یورک و ریویراوو هم جاری بود - شخصیت ادی را نه تنها دوست داشتنی کرده، بلکه از او کاتالیزور مهمی ساخت. واکنش قهرآمیز بوگارت نسبت به مأموران پلیس ویشی زمانی بروز می کرد که درمی یافت برنان را دستگیر کرده اند تا از او اطلاعاتی کسب کنند. هاکس آن قدر به برنان علاقه داشت که گفت و گوی تکرارشونده «اجرای زنبور مرده» را در دهان او بگذارد، او را آخرین نفر قاب نهایی اثرش کند، و سرانجام همراه زوج اصلی بفرستند.

کازابلانکا

داشتن و نداشتن با هر معیاری در سایه کازابلانکا ساخته میکل کورتیز شکل گرفت که دو سال پیش تر - در ۱۹۴۲ - در همین استودیوی وارنر ساخته شده بود و فرم و محتوای آن را رعایت کرد. نمی توانستیم به بوگارت و باکال نگاه کنیم و بوگارت و اینگرید برگمن را به یاد نیآوریم. ورود ناگهانی باکال به زندگی بوگارت - مرد آمریکایی در پیله خودش و بی اعتنا به دنیای بزرگ تر - یادآور ورود بی مقدمه برگمن به دنیای بوگارت در کازابلانکا بود.

ساختمان هتل داشتن و نداشتن به عنوان محور برخوردها شبیه کافه ریک در کازابلانکا بود. جایی که همه در آن باهم برخورد می کردند، و همه چیز از

تفریح، عشق و پول گرفته تا دسیسه، دروغ و جنایت در آن جاری بود. هوگی کارمایکل به عنوان بیانست دوست داشتنی آن وسط نشسته بود تا مثل دولی ویلسن **کازابلانکا** طی لحظات کلیدی بنوازد، مثل صحنه پس از مرگ مرد امریکایی، پس از تیراندازی و سرانجام در صحنه آخر که بوگارت و باکال و برنان می‌رفتند. اما تأثیر اساسی **کازابلانکا** بر **داشتن و نداشتن** در بر جسته شدن مضمون «جنگ با فاشیسم» و «بیابید متحد شویم» نهفته بود. خانم و آقای دوبرساک به نقش فرانسوی‌های میهن پرست عازم جزیره شیطان و مبارزه با نازیسم بودند. درست بسان پل هنرید و اینگرید برگمن در **کازابلانکا**. مثل آن دو خوش پوش و خوش سیما بودند، و مثل آن‌ها هم لباس‌های سفید به تن داشتند.

بوگارت **داشتن و نداشتن** مسیر بوگارت **کازابلانکا** را طی می‌کرد. در پاسخ مأمور پلیس در اوایل فیلم که می‌پرسید «راستش شما به کدام طرف تمایل دارید؟» پاسخش در **کازابلانکا** را تکرار می‌کرد: «اونایی که سرشون به کار خودشونه»، او به بهانه کمک به زن محبوبش، آن‌جا برگمن و این‌جا باکال، رودرووی نازی‌ها و طرفداران آن‌ها می‌ایستاد. احساسات‌گرایی جاری در **داشتن و نداشتن** که سرانجام به مبارزه جویی می‌رسید، ترکیب دراماتیک **کازابلانکا** را رعایت می‌کرد، و پاسخ خود را هم می‌گرفت.

فصل مشترک

اشاره‌ای کوچک

برخی از جزئیات فیلم از اشاره‌های همبستگی سرچشمه گرفته‌اند، مثل نام قایق هری مورگان **Queen** «Conch» گلوله‌ای که بر شانه راست دوبرساک می‌نشیند، زخمی شدن دست راست مورگان، و برخی جمله‌های ادی.

مردی با واکنش‌های تند

کلیدی‌ترین نقطه مشترک هری مورگان قصه و هامفری بوگارت فیلم، در واکنش‌های ناگهانی و تند آن‌ها جاری است. هاکس در فصل ماهیگیری اول فیلم بر واکنش جاری حول زندگی این مرد و درک او از این امر تأکید می‌کند. صحنه به‌خشم آمدن بوگارت از دست ادا‌های امریکایی متکبر، تهدید او به انداختن در دریا یادآور قهرمان همبستگی‌وی بود. مرد ماجراجوی همبستگی‌وی در ابراز دیدگاه‌هایش محافظه‌کار نیست و بوگارت هم در صحنه‌های اولیه خاطر نشان می‌کند که کلام صریحی دارد.

وقتی بوگارت ناگهان تپانچه‌اش را از کشوی میز کشید و یکی از مأموران ویشی را هدف قرار داد، مورگان را در کتاب که چند مبارز سیاسی را به گلوله می‌بست به یاد آوردیم. در بازی بوگارت - مثل اکثر نقش آفرینی‌هایش - سادسیسمی جاری بود که شخصیت مورگان را تداعی می‌کرد. این سادسیسم در صحنه‌ای که دان سیمور را مجبور کرد دستور آزادی برنان را بدهد با پرداخت سینمایی هاکس جان گرفت. بوگارت با خشم ضربه‌ای به سیمور زد و صحنه کات

می‌شد به جایی که سیمور با گوشی تلفن دستور آزادی برنان را می‌داد.

با این وصف خشونت بوگارت در فیلم تلطیف شده، و از علاقه او به باکال و برنان - مثل سیلی که به گوش ادی نواخت - و همین‌طور عدالت جویی‌اش نشأت می‌گیرد. اما خشونت هری مورگان کتاب بسیار پیچیده و جدل‌برانگیز است و با مردی بی‌اعتنا به دیگران روبه‌رو هستیم که به دلیل خودبینی‌اش، شانس برای بقا ندارد. در عین حال جمله‌های او در زمان مرگ حاکی از آگاهی او نسبت به ندای اطرافش است. بوگارت آخر فیلم نیز دیگر تلخ اندیش و بی‌حوصله نبود و با دیگران ارتباط برقرار می‌کرد. در حقیقت در فیلم با روند دیگری از آگاهی فردی و اجتماعی روبه‌رو شدیم. بوگارت ابتدای فیلم ادعا می‌کرد نیاز به کسی ندارد، ولی در انتهای اثر آدم اجتماعی شده بود. فرنچی صاحب هتل، با بازی مارسل دالیو، در سراسر فیلم در مورد شرایط سیاسی برای بوگارت حرف می‌زد، و مرد بیانست با قطعاتی که اجرا می‌کرد همه را دور خود گرد می‌آورد - شامل باکال که مهم‌ترین فرد برای بوگارت بود - و همه را به هم‌آوایی و اجرای یک قطعه - شامل مبارزه با فاشیسم - می‌خواند. صحنه آخر که صدای موسیقی او بلند شد و بوگارت و همراهانش هتل را ترک می‌کردند حاوی نوعی از آگاهی بود که مورگان در زمان مرگش بدان دست می‌یافت.

روایت

این رمان همبستگی‌وی در میان آثار او ترکیب ویژه‌ای دارد. او ابتدا دو قصه کوتاه حول شخصیت هری مورگان نوشت و سپس قصه بلندتری را در ادامه آن‌ها قرار داد. به همین دلیل روایت وقایع از بخشی به بخش دیگر تغییر می‌کند. راوی اول هری مورگان است، راوی دوم دانای کل، و سپس روایت‌ها دست‌به‌دست مورگان، مری و شخصیت‌های فرعی می‌چرخند.

هاکس برای حل این مسئله اکثر فصل‌ها را با نمایش چهره بوگارت و واکنش او نسبت به حادثه‌ای که رخ داده به هم پیوند داد. او با نمایش لبخند، اخم و نگاه بوگارت نه تنها وحدتی به روایت خویش بخشید، بلکه به فردگرایی این شخصیت دست یافت. وقتی باکال در صحنه معروفی که به بوگارت می‌گفت «هر وقت کارم داشتی سوت بزَن» اتاق را ترک می‌کرد، دوربین روی چهره بوگارت باقی می‌ماند که تلاش می‌کرد سوت بزند، و جایی که بوگارت، سیلی به صورت برنان می‌زد، صورتش که لبخندی بر لب داشت در قاب می‌ماند. او هم مثل هری مورگان یک‌دنده بود، ولی همان نماهای مبتنی بر واکنش چهره‌اش نشان می‌دادند چگونه از پله‌اش خارج می‌شود. نمای آخر که او و باکال و برنان از ساختمان هتل بیرون می‌رفتند - و از آن پله بیرون می‌زدند - مورگان قصه همبستگی‌وی را به یاد می‌آوردیم که در پرده آخر به ندای دیگری پا می‌گذاشت. ▶

داشتن و نداشتن

کارگردان: هوارد هاکس. فیلمنامه: جول فرتمن و ویلیام فاکنر بر اساس رمانی از ارنست همبستگی‌وی. فیلمبردار: سیدنی هیکاکس. تدوین: کریس ناببای. موسیقی: فرانس واکسمن. بازیگران: هامفری بوگارت (هری مورگان)، لورن باکال (مری)، والتر برنان (ادی)، دولورس موران (هلن دوبرساک)، والتر مانار (پل دوبرساک)، هوگی کارمایکل (کریکت)، مارسل دالیو (ژرار)، دان سیمور (کاپیتان رنارد). سیاه‌وسفید، محصول ۱۹۴۵ آمریکا. استودیوی برادران وارنر. صد دقیق.